

مجموعه کتابهای مهارت‌های زندگی

دکتر محمد رضا سرگلزایی



این سگ را نوشت را
نمک‌ها هم!

سرشناسه : سرگلزایی، محمدرضا، ۱۳۴۹ -
عنوان و نام پدیدآور : من این سرنوشت را نمی‌خواهم / محمدرضا سرگلزایی.
مشخصات نشر : مشهد : همشین، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری : ۶۷ ص.
فروست : مجموعه مهارت‌های زندگی؛
شابک : دوزه : ۶-۸-۹۵۴۶۸-۶۰۰-۹۷۸ : ۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۹۶۵۶۰-۷-۹
وضعیت فهرست نویسی : فیبا
موضوع : تحول (روان‌شناسی)
موضوع : مهارت‌های زندگی
رده بندی کنگره : ۶۳۷BF ۴س۳/ت
رده بندی دیویی : ۱۵۵/۲۴
شماره کتابشناسی ملی : ۲۵۳۱۷۸۹



من این سوزست و نم خواهم
از مجموعه مهارت های زندگی

دکتر محمدرضا سرگلزایی

ناشر: همنشین

نوبت چاپ: چهارم (اول ناشر) ۱۳۹۵

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: کامیاب

قیمت: ۶۵۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۴۶۸-۸-۶

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۶۵۶۰-۹-۷

مدیرفروش: ۰۹۱۰۲۰۱۲۹۷۰



یادداشتی از باب نوبت، به جای مقدمه

شازده کوچولو و هشت سال هجدهم رسید با تعجب به دور و اطراف نگاه کرد. همه جا خیلی شاد و شادمانه بود. شازده کوچولو با تعجب از یکی از آدم‌ها پرسید: چرا این همه آدم اینجا ایستاده‌اند. وی گفت: منتظراند. شازده کوچولو گفت: منتظر چه، مرد با د... به رو به رو اشاره کرد و گفت: منتظراند تا کسی را که آنجاست ببینند. لحظه‌ای با او حرف بزنند. شازده کوچولو پرسید؟ چرا؟ مرد به سرعت از او دور شد. شازده کوچولو بدون اینکه پاسخ سؤالش را بگیرد به طرف جایی که مرد نشان داده بود به راه افتاد. در آنجا یک نفر شبیه بقیه آدم‌ها نشسته بود. شازده کوچولو مؤدب سلام کرد. مرد پاسخ را داد و گفت اول تو بگو! شازده کوچولو متعجب پرسید: چی بگویم؟ مرد گفت هر چیزی را که برای گفتن‌اش به اینجا آمده‌ای. شازده کوچولو خندید و گفت: آها. خوب ... راستش من

دنبال راهی برای... راهی برای... نه اصلاً ولش کن. و سکوت کرد. سپس دوباره گفت مردم چرا پیش شما می‌آیند؟ مرد خندید و گفت: برای اینکه بگویند و بشنوند. شازده کوچولو گفت چه چیز را. مرد گفت: ندیده‌ها و نشنیده‌ها را و باز خندید. شازده کوچولو پرسید، مگر خودشان نمی‌توانند این کار را بکنند؟ مرد خندید. سپس آهی کشید و گفت: این روزها همه به یادآور، از دارند من به آن‌ها یادآوری می‌کنم. شازده کوچولو گفت: چه چیز را؟ مرد گفت: آنچه دارند و آنچه می‌توانند داشته باشند.

شازده کوچولو کمی فکر کرد و گفت: پس خودت چی، چه کسی به خودت یادآوری می‌کند؟

مرد دوباره خندید و سپس سکوت کرد.

شازده کوچولو دیگر درنگ نکرده و به راه افتاد. اما تمام مدت به مرد

فکر می‌کرد. مردی که تنها با یک طرف در دست می‌خندید!